

برداشت من از افغانستان ما

دوم

استعمارزدگی، بجای غربزدگی نظام قبیلوی افغانستان در نیم قرن اخیر

غربزدگی مفهومی است زاده شده از متصل شدن دو فرهنگ اجتماعی مختلف که در گذشته در دو دنیای دور از هم و در دو ارتقاع مختلف می زیسته اند. مسئله ای هم که کلید تاریخ معاصر افغانستان را در دوران سلطنت امانی رقم زده است، دچار شدن جامعه به سودای به اصطلاح شبه « غربی شدن» بود. در این میان دولت های افغانستان، که از عصر شاه امان الله به بعد مدعی بودند که رسالت غربی کردن کشور را در چوکات پلانهای پنج ساله اقتصادی برعهده دارند، خود بیش از همه دچار غربزدگی شده بودند؛ یعنی، ادای غربی ها را درمی آوردند اما، برآستی، بین سنت و تجدد معلق مانده بودند. پلانهای پنج ساله اقتصادی دوران صدارت داودخان نیمه کاره رها شد. چون برخی از این پلانها پروژه بزرگی بود که زمان زیادی را برای احداث آنها دربرمی گرفت. برخی از آنها به مصارف زیادی تکمیل شد. کمتر پروژه ای اقتصادی بیار مفید می نشست.

در زمینه به اصلاحات قضایی نیز پیشرفتی صورت نگرفت. مثلاً، اگر دولت می توانست گامی بلند در امحاء بزرگ مالکین و ایجاد زمین های زراعتی و آب برای زارعین برمیداشت، امکان می رفت که طبقه ریشه دار متوسط زارعین برای رشد تولیدات زراعتی دردهات بوجود می آمد. برعکس اغلب به نسبت بی آبی و سوختن دهات، محصولات زراعتی افغانستان بسیار کم و در بازار تولیدات افغانستان به نسبت محصولات مشابه وارداتی، گران تر شد.

فاجعه کم آبی و نبودن زمین های زراعتی در ده هفتاد میلادی باعث آغاز سیل مهاجرت مردم از دهات به شهرها انجامید. اینها همه عوارض غربزدگی دستگاه حاکمه افغانستان بود. که به خیال تقلید از ممالک پیشرفته، بی آنکه به عاقبت کار اندیشیده و برای مشکلات احتمالی آینده پاسخی فراهم داشته باشد، بدون برنامه اقتصادی حکفرمانی می کردند.

شرایط اقتصادی باعث مهاجرت داخلی بیکاران از دهات به شهرهای اطراف گردید. این توده های مردمی نا آشنا با زندگی شهری و ریشه کن شده از آب و خاک اجدادی خود، رفته رفته، شهرها را پر می کردند. آنها با خود رنگ و روی شهر و زندگی آن را تغییر می دادند؛ برخی از این گروه مهاجران در فقدان هر برنامه و آینده ای دولتی برای حاشیه نشینان و فقیران، که در نگاهشان به زندگی شهری می شد حسرت و نفرت را یکجا مشاهده کرد. به تدریج بدون درک سیاسی به لشگرچی خلی ها، پرچمی ها و شعله ایها و بنیادگرایان مذهبی تبدیل شدند.

از سوی دیگر، همان حکومتی که خودش «دانشجویان» را در دانشگاه های خویش می پروراند و، از طریق بروسیه به خارج فرستاده بود، تا ارزش های جهان مدرن را درک و اخذ کنند، در عین حال، دوست داشت که بر آنان همچون عهد امیر عبدالرحمن خان حکم براند؛ از آنان می خواست که از مواهب زندگی شهری برخوردار باشند اما به آنچه در زندگی سیاسی غرب دیده اند فکر نکنند، آزادی بیان را به باد بسپارند، هوس شراکت حزبی خودمدار در زندگی سیاسی را از سر به دور کنند و، گله وار زندگی کنند. بدینسان، حکومت غیر مذهبی و نیمه سکولار افغانستان به دست خود مهمترین پشتیبانان بالقوه اش را که قشر روشنفکر بود که رسالت راه گشای اجتماعی و اقتصادی را داشت، از خود می راند.

کودتای خونین حزب دموکراتیک خلق و پرچم فاجعه ی بود که مردم افغانستان پس از دو سه قرنی گردن کشی، ساختار قبیلوی و جامعه سنتی، ناگهان خود را رویا روی، و در «ارتباط»، با ایدئولوژی نظام کمونیستی شوروی نا توان یافتند.

حزب دموکراتیک خلق و پرچم که عاری از برنامه اقتصادی و اجتماعی بود، بعد از کودتای ثور به عجز خود پی برد، شکست را پذیرفت و بخش های عمده ای از اعضای حزب خویش را از دست داد. سرکوب روشنفکران و قتل های زنجیری از عمل کرد این حزب بود. دولت خلقی ها و پرچمی ها درست بعد آغاز همان شکست اولیه بجای طرح برنامه های اقتصادی روند سرکوبگری را بیشتر پیش خود ساختند.

فضای سیاسی نهاد های فرهنگی افغانستان و ذهنیت بعضی از دانشجویان و استادان دانشگاه کابل، پولی تکنیک و غیره نهاد های فرهنگی افغانستان تا کودتای ثور، خیال خام لنینسم روسی و مائوئیسم چینی را فرا گرفته بود.

اما، در پی کودتای حزب خلق، بسیاری از «روشنفکران» ما به این نتیجه رسیدند که جامعه افغانستان، در راهپیمائی نیم قرنی خود به سوی غربی شدن، تنها به دام ایدئولوژی انترناسونالیسم روسی رسیده است - حالتی که، به قول داریش آشوری، خطرناک و از درون خالی کننده است -.
